

درس های اکتبر

من با بیش ترین آمادگی، پیشنهاد فرد زلر را برای تهیه ی مقاله ای به مناسبت هجدهمین سالگرد پیروزی اکتبر برای نشریه ی «انقلاب» می پذیرم. درست است، «انقلاب» یک روزنامه ی «بزرگ» نیست؛ در تلاش است که هفته نامه شود. بوروکرات های رده بالا احتمالاً به شکلی تحقیرآمیز ما را به این دلیل دست می اندازند. اما من بارها در این موقعیت بوده ام که ببینیم چگونه سازمان های «نیرومند» با مطبوعات «نیرومند» زیر ضرب رویدادها با خاک یکسان شدند و چگونه از سوی دیگر سازمان های کوچک با مطبوعاتی ضعیف به لحاظ فنی، طی مدتی کوتاه به نیروهائی تاریخی بدل گشتند. بیا بید سفت و سخت امید داشته باشیم که دقیقاً این سرنوشت آخر انتظار مطبوعات و سازمان شما را می کشد.

سال ۱۹۱۷، روسیه در حال عبور از عظیم ترین بحران اجتماعی بود. با این حال، به گواه تمامی درس های تاریخ، می توان با قطعیت گفت که اگر حزب بلشویکی وجود نداشت، این انرژی انقلابی بی اندازه ی توده ها به شکلی بی ثمر در انفجارهایی گاه و بی گاه به هدر رفته و تحولات بزرگ، به

بدترین دیکتاتوری ضدانقلابی ختم گردیده بود. مبارزه ی طبقاتی، محرکه ی اصلی تاریخ است، محرکه ای که به یک برنامه ی صحیح، یک حزب راسخ، و یک رهبری قابل اعتماد و باجسارت نیاز دارد. نه به قهرمانان خانه نشین و بند و تبصره های پارلمانی، بلکه به انقلابیونی که آماده اند تا به آخر بروند. این است درس اصلی انقلاب اکتبر.

با این حال باید به یاد داشته باشیم که در آغاز سال ۱۹۱۷، حزب بلشویک تنها شماری ناچیز از زحمتکشان را رهبری می کرد. جناح بلشویک نه فقط در شوراهای سربازان، که همین طور در شوراهای کارگری عموماً ۱ تا ۲ درصد، و در بهترین حالت ۵ درصد را تشکیل می داد. احزاب اصلی دموکراسی خرده بورژوازی (منشویک ها و به اصطلاح سوسیال رولوسیونرها)، دست کم ۹۵ درصد از کارگران، سربازان و دهقانان درگیر در مبارزه را به دنبال خود داشتند. رهبران این احزاب، بلشویک ها را نخست فرقه گرا خطاب کردند و سپس... عوامل قیصر آلمان. اما نه، بلشویک ها فرقه گرا نبودند! تمام توجه آن ها متوجه توده ها بود، و آن هم نه لایه ی بالایی آن ها، که میلیون ها و ده ها میلیون نفر از پایین ترین و ستمدیده ترین مردمی که یاوه گویان پارلمان گرا فراموششان کرده بودند. بلشویک ها دقیقاً به منظور رهبری پرولترها و نیمه پرولترهای شهر و روستا، ضروری دانستند که خود را سریعاً از کلیه ی جناح ها و گروه بندی های بورژوازی متمایز سازند و نقطه ی شروع این تمایز، از آن «سوسیالیست» های دروغینی بود که در واقعیت امر عوامل بورژوازی هستند.

میهن پرستی جزء اصلی آن ایدئولوژی است که بورژوازی به واسطه اش آگاهی طبقاتی ستمدیدگان را مسموم و اراده ی انقلابی آن ها را فلج می سازد،

چرا که میهی پرستی به معنای انقیاد پرولتاریا به «ملت» است که بورژوازی با دو پا روی آن لم می دهد. منشویک ها و سوسیال رولوسیونرها میهن پرست بودند: تا زمان سرنگونی فوریه، به طور نیمه پنهان؛ پس از فوریه، آشکار و گستاخ. آن ها می گفتند: «اکنون ما یک جمهوری داریم، آزادترین جمهوری در جهان؛ حتی سربازان ما در درون شوراها سازمان یافته اند؛ ما باید از این جمهوری در برابر میلیتاریزم آلمان دفاع کنیم». بلشویک ها پاسخ می دادند: «مسئله این نیست که جمهوری روسیه دموکراتیک ترین جمهوری است؛ بلکه این دموکراسی سیاسی سطحی ممکن هست همین فردا با خاک یکسان شود، چرا که بر بنیان سرمایه داری تکیه دارد. مادام که که زحمتکشان تحت دیکتاتوری پرولتاریا از زمین داران و سرمایه داران خود سلب مالکیت نکنند و معاهدات غارتگرانه با دولت های دوست را پاره نکنند، ما نمی توانیم روسیه را سرزمین پدری خود بدانیم و نمی توانیم دفاع از آن را به عهده بگیریم». حریفان ما به خشم آمدند. «اگر این طور است، شما نه فقط فرقه گرا هستید، که عوامل هوهن تسولرن هم هستید! شما به دموکراسی های روسیه، فرانسه، انگلستان و آمریکا خیانت می کنید!» اما قدرت بلشویزم در توانایی آن به تمسخر سفسطه های «دموکرات» های بزدلی نهفته بود که خود را سوسیالیست می نامیدند، اما در واقع در برابر مالکیت سرمایه داری زانو می زدند.

داوران این جدال، توده های زحمتکش بودند؛ هر چه زمان می گذشت، رأی آن ها نیز بیش تر و بیش تر به نفع بلشویک ها متمایل می شد. و جای تعجبی هم ندارد. در آن مقطع، شوراها تمامی پرولترها، سربازان و توده های دهقان را که برای مبارزه بیدار شده بودند و سرنوشت کشور به آنان وابسته بود،

گرد خود به صف درآورد. «جبهه ی واحد» منشویک ها و سوسیال رولوسیونرها بر شوراها تسلط داشت و عملاً قدرت را به دست گرفته بود. بورژوازی به لحاظ سیاسی تماماً فلج شده بود، چرا که ده میلیون سرباز خسته از جنگ، کاملاً مسلح در جبهه ی کارگران و دهقانان ایستادند. اما آن چه که رهبران «جبهه ی واحد» اکثر ما را از آن می ترساندند، «رم دادن» بورژوازی بود و «هل دادن» آن ها به سوی ارتجاع. جبهه ی واحد جرأت نکرد که به جنگ امپریالیستی یا بانک ها یا مالیکت فنودالی بر زمین یا مغازه ها و کارخانه جات نزدیک بشود. تنها وقت کُشت و عباراتی کلی گفت، در حالی که توده ها کاسه ی صبرشان لبریز شد. حتی بیش از این: منشویک ها و سوسیال رولوسیونرها مستقیماً قدرت را به حزب کادت تفویض کردند، حزبی که زحمتکشان طرد کرده و از آن انزجار داشتند. کادت ها نماینده ی یک حزب بورژوایی امپریالیستی بودند، حزبی که خود را بر اقلشار فوقانی «طبقات متوسط» متکی کرده بود، اما در تمامی مسائل بنیادی، سرسپرده ی منافع مالکان «لیبرال» باقی می ماند. اگر راضی می شوید می توان کادت ها را با رادیکال های فرانسه قیاس کرد؛ همان پایه ی اجتماعی، یعنی «طبقات متوسط»؛ همان آرام کردن و به خواب بردن توده ها با عبارات پوچ و توخالی؛ و همان خدمات صادقانه به منافع امپریالیزم. کادت ها، درست مانند رادیکال ها، جناح چپ و راست خود را داشتند: جناح چپ، برای سردرگم کردن مردم؛ و جناح راست برای اتخاذ سیاست های «جدی». منشویک ها و سوسیال دموکرات ها امیدوار بودند که حمایت طبقات متوسط را از طریق اتحاد با کادت ها، یعنی با استثمارگران و دغل بازان

طبقات متوسط، به دست آورند. سوسیال پاتریوت ها بدین نحو سند مرگ خود را امضاء کردند.

رهبران منشویک ها و سوسیال رولوسیونرها، داوطلبانه با بستن خود به ارابه ی بورژوازی، در تلاش بودند که زحمتکشان را به موکول کردن سلب مالکیت از مالکان به آینده وادارند و در این بین... به مُردن در جبهه برای «دموکراسی»؛ یعنی برای منافع همین بورژوازی. فرصت طلبان، طوطی وار در نشست های بی شمار خود تکرار می کردند «ما نباید کادت ها را به اردوگاه ارتجاع هل دهیم». اما توده ها نمی توانستند و نمی خواستند آن ها را بفهمند. آن ها تمام اعتماد خود را به جبهه ی واحد منشویک ها و سوسیال رولوسیونرها دادند و آماده بودند که هر زمان با سلاح در دستان خود از آن در برابر بورژوازی دفاع کنند. اما در این میان، احزاب جبهه ی واحد پس از به دست آوردن اعتماد مردم، حزب بورژوایی را به قدرت فراخواندند و در پشت آن پنهان شدند. توده های انقلابی که به خروش آمده اند، هرگز ترس و خیانت را نمی بخشند. نخست کارگران پتروگراد، و پس از آن ها پرولتاریای کل کشور؛ پس از پرولتاریا، سربازان؛ پس از سربازان، دهقانان، یک به یک بنا به تجربه متقاعد شدند که حق با بلشویک ها بود. بنابراین طی تنها چند ماه، شمار اندکی از آن «فرقه گرایان»، «ماجراجویان»، «دسیسه چینان» و «عوامل هوهن تسولرن» و غیره و غیره، خود را به حزب رهبری کننده ی میلیون ها نفر از مردم بیدار شده تبدیل کردند. وفاداری به برنامه ی انقلابی، خصومت آشتی ناپذیر با بورژوازی، گسست قاطع از سوسیال پاتریوت ها، اعتماد عمیق به نیروی انقلابی توده ها. این ها هستند درس های اصلی اکتبر.

کل مطبوعات، از جمله روزنامه های منشویک ها و سوسیال رولوسیونرها، به کارزاری شنیع علیه بلشویک ها که در تاریخ نظیرش دیده نشده است، دست زدند. هزارها و هزارها تُن کاغذ چاپ با گزارش هایی پُر شد که اعلام می داشت بلشویک ها وابسته به پلیس تزار هستند، محموله ی طلا از آلمان دریافت کرده اند، لنین در فرودگاهی در آلمان پنهان شده است و غیره و غیره. طی نخستین ماه ها پس از فوریه، این سیل اتهام بر توده ها غلبه کرد. ملوانان و سربازان بیش از یک بار تهدید کردند که با سرنیزه به لنین و دیگر رهبران بلشویزم حمله خواهند برد. در ماه ژوئیه ی ۱۹۱۷، کارزار افترا به اوج خود رسید. بسیاری از هوادارن چپ گرا یا شبه چپ، به خصوص از میان روشن فکران، با فشار افکار عمومی بورژوازی به وحشت افتادند. آن ها گفتند: «قطعاً بلشویک ها عوامل هوهن تسولرن نیستند، اما فرقه گرا هستند، آن ها تاکتیک ندارند، احزاب دموکراتیک را تحریک می کنند؛ کار کردن با آن ها ممکن نیست». این، به عنوان نمونه، لحن غالب در روزنامه ی بزرگ ماکسیم گورکی بود که حول آن انواع و اقسام افراد گرد آمده بودند: سانتریست ها، شبه منشویک ها (کسانی که در تنوری بسیار چپ بودند، اما به شدت از گسست از منشویک ها هراس داشتند) و سوسیال رولوسیونرها. اما این یک قانون است که هر کسی از گسست از سوسیال پاتریوت ها بهراسد، ناگزیر به عامل آن ها تبدیل خواهد شد.

در این میان، فرایندی کاملاً وارونه در میان توده ها درحال رخ نمودن بود. هر چه آن ها بیش تر توهم خود را نسبت به سوسیال پاتریوت هایی از دست می دادند که به منافع مردم به خاطر دوستی با کادت ها خیانت می کردند، با دقت بیش تر به سخنرانی های بلشویک ها گوش می سپردند و بیش تر به

صحت نظر آن‌ها متقاعد می‌شدند. برای کارگر یک مغازه، برای سرباز در سنگر، برای دهقان رو به مرگ از گرسنگی، روشن می‌شد که سرمایه‌داران و پادوهای آن‌ها در حال تهمت زدن به بلشویک‌ها هستند، دقیقاً به این دلیل که بلشویک‌ها خود را مصممانه وقف منافع ستمدیدگان کرده بودند. خشم دیروز سرباز و ملوان علیه بلشویک‌ها، مبدل شد به ازجان‌گذشتگی پرشور برای آن‌ها و آمادگی پیروی از آنان تا به آخر مبدل. و از سوی دیگر، نفرت توده‌ها از حزب کادت، ناگزیر به متحدین آن یعنی منشویک‌ها و سوسیال رولوسیونرها منتقل شد. سوسیال پاتریوت‌ها کادت‌ها را نجات ندادند، بلکه خود محو شدند. گسست نهایی در حال و هوای توده‌ها، که طی دو یا سه ماه (اوت-سپتامبر) رخ داد، پیروزی اکتبر را ممکن ساخت. بلشویک‌ها شورها را به دست گرفتند و شورها قدرت را.

حضرات شکاک ممکن است بگویند: اما در نهایت انقلاب اکتبر، پیروزی بوروکراسی را به ارمغان آورد. آیا انقلاب کردن ارزشش را داشت؟ یک یا دو مقاله‌ی مجزا باید به این پرسش اختصاص داده شود. در این جا اجازه دهید مختصراً بگوییم که: تاریخ نه در امتداد یک خط مستقیم، که از فراز و نشیب‌ها می‌گذرد؛ پس از یک جهش عظیم به جلو، عقب‌گرد فرا می‌رسد، درست همان طور که گلوله‌ی توپخانه کمانه می‌کند. با این وجود، تاریخ به جلو می‌رود. تردیدی نیست که بوروکراتیزم شوروی یک زخم کریه است، که دستاوردهای هم انقلاب اکتبر و هم پرولتاریای جهان را تهدید می‌کند. اما اتحاد جماهیر شوروی چیزی علاوه بر استبداد بوروکراتیک دارد: ابزارهای ملی شده‌ی تولید، اقتصاد با برنامه، کشاورزی اشتراکی شده که با وجود آسیب غول پیکر بوروکراتیزم، کشور را از نظر اقتصادی و فرهنگی به پیش

می برد، در حالی که کشورهای سرمایه داری به عقب می روند. انقلاب اکتبر تنها با تکامل انقلاب جهانی که پیروزی آن به راستی ضامن ساخت یک جامعه ی سوسیالیستی خواهد بود، می تواند از گیره ی بوروکراتیزم آزاد شود.

در آخر- و این بی اهمیت نیست- انقلاب اکتبر از این نظر نیز مهم است که به طبقه ی کارگر جهانی درس هایی پربها آموخت. بگذارید انقلابیون پرولتری فرانسه این درس ها را خوب بیاموزند و شکست ناپذیر شوند.

لنون تروتسکی

۴ نوامبر ۱۹۳۵

بازنویس: یاشار آذری

آدرس اینترنتی کتاب خانه: <http://www.nashr.de>

ایمیل یاشار آذری: yasharazarri@gmail.com

مسئول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آذری

تاریخ بازنویسی: ۱۳۹۴